

عهد اکبر بادشاه بوسعت آباد هند آمده نزد برادر خود قاضی بیگمیش والی دکن منصب وکالت تمام داشت تا  
چون با وی موافقت نماند باز بوطن مراجعت کرده بنجادر سینه اشین و ثمانین و تسعمائة اسیر کند اجل گردید از دست

خوش آنستی که از میخانه در بازارم اندازد یکی کیرد کریبان دیگری دستارم اندازد

شوم گرمغ و نشینم بدیوار سرای او نسیم نامیدی از سر دیوارم اندازد

مقدمه الجیش بهر کس سخن رانی القاص من ترا خلف الصدق شاه اسمعیل ثانی

که مرد متفتن و بس سفاک بود چند بار سلطان روم را بر سر ایران آورده خرابها

بر پا نمود آخر الامر در سنه اربع و ثمانین و تسعمائة در شهید مقدس وفات یافته این باغی

در تذکره آتشکده عجم نباش نظر در آمده

چون شیر دزنده در شکاریم هم دایم بهوای خویش یاریم هم

چون پرده ز روی کار باخیزند معلوم شود که در چه کاریم هم

تست باده سوزد و بولانا الفقی از مالی بزد که در علوم ادبیه فنون ریاضی و شکار بی ادب در عهد هایون باد

بهند آمده داخل سبک گان باد همی گشت پس از آن با علیقلی خان زن که از اکابر امرای اکبری بوده مصفا بر گزند

و در هنگام قتل خان زمان هم اثبات بیت فی تاراج رفت و از جان بسکامانند این دو بیت از او بلاخط در آمده

مشت خاشاکیم و دایم آتشی همراه خویش دور بود کربسوزیم از شر راه خویش

تا کرد صفت دامن یاری نکرد نسیم از پانه نشستم و قراری نکرد نسیم

مزاج شناس همچون محمد انی حکیم ابو الفتح کیلانی که از وطن مالوف بگلگشت چمنستان هند فخر مجلس

اکبر بادشاه عزت و احترام نمایان یافت بکمال ذاتی و صفاتی موصوف و بزین و ذکا و طبع رسا معروف بود

و از اعظم معاضد او ای که مدوح عرفی شیراز است در صنایع و تسعین و تسعمائة در شکا پیکه با ایالت طائی

متوجه جانب کابل بود از جهان گذران در گذشت و در حسن ابدال مدفون گشت از طبع سلیم او است

خشکین بازسوی اهل و فامی آئی <sup>۲۹</sup> ای مد اوج ملاحظت ز کج می آئی

بینت گرم ترا ز راه و روان ترا ز شک ظاهر از دل و از دین مای آئی

ایس بزم فصاحت و جلیس خلوت کده بلاغت یقلی بیک انیسی شاملومر زکته سنج و سخن گویت از ایران

سیاحت هند رسید و در خدمت نواب خانخانان مدتی آرمیده و بنوازشات نمایان

کامیاب گردیده و فاقش در برانپور سه شلت عشر و الف بطور رسید از اشعار ابدار اوست

طی میشود این ره بدرخشیدن برقی با یخبر این منتظر شمع و چراغیم

و فاکا موختی از ما بکار دیگران کردی ربودی کوهری از ما نثار دیگران کردی

رباعی

من بست محبتم شمرایم مدید در آتشم افکنید و آیم مدید

گر شکوه کنم و کر عتاب آغازم با اوست حدیث من جوابم مدید

خسر و جهان پناه جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن امیر سایون که در سن دوازده سالگی جلوه نوز و تخت سلطنت

گشته چجاه و دو سال کمال قوت و استقلال داد کشورشائی داده و نظم و نسق بایولش نای رفاه خاص و عام صلاح و طلاع

کافانام در محوره عالم نهاده تیج صورتش سر کرمی کشانز اچاک نیستی در اند و همت عالانتهش لوای تخی مالک در بیاروی

برافراخت خوشایادشاه ذوالاقتدار که اهل فنون و وزکار در ظل ماطفتش جادشند و بغیض تربیتش نقوش

کالات عجیبه و غیر بر جریده عالم گذار گشتند و فاقش در سدا ربع عشر و الف روداده اطمیع بلند و کلام پسند اوست

شب نم ملوک بر ورق کل قناده است کان قطره زردین بیل قناده است

من بنگ نیم خورم بیارید من چنگ نمیزنم بیارید

قطعه

دوشین کبوی می فروشان پیمان می بزر خسریدم

۳۰  
 اکنون ز خم سار سگرانم زردادم و در دسیر خردم  
 جلیس محفل نظم پیرانی میر محمد موسی متخلص به ادالی که اصلش از یزد است طبع متینش با داندی مضامین  
 ز کین ممتاز و کلام فصاحت آگینش پر سوز و کداز در دیار خود بسبب اختلاف آراء و بیاری اقامت دیده  
 سری پند کشید و در کشته نشین و الف فایز در کن گشته در آن الکا بسفر حضرت پر دخت از دست  
 یکدل آزاد دین را که فانی نیست یوسفی نیست درین مصر که زندانی نیست

### رباعیات

این عمر بیاد نو به ساران ماند این عیش سیل کو به ساران ماند  
 ز بهار چنان مزی که بعد از مردن آنکشت گزیدنی بیاران ماند  
 آ در جسد مدینه جسمت شده جان دین تو گرفت قاف تا قاف جهان  
 در لفظ مدینه بین کرا عجاز تو چون مد شوق شده و گرفت دین و ایمان

بحر موج معقول و منقول دره التاج فروع و اصول مشرق انوار طبع نقاد میر محمد باقر داماد متخلص  
 به اشراق که صیت کمال اشراق و اکناف عالم فرا گرفته و صلاهی او صفات فیض آیتش در  
 شنش جهت کیتی زفته بمصاهرت شاه عباس صفوی سرفراز و بعزت و اعتبار و معاصرت  
 خود ممتاز بوده در سنده ست و ثلثین و الف جهان فانی را پرورد نموده از سماج افکار او است

### رباعیات

اشراق دل از غم تبان شاد کن بتخانه ز سنک کعبه آباد کن  
 این دیر فکارا سر آبادی نیست رود رده سیل خانه بنیاد کن  
 ای عشق گم بر ای بود آمدن هر تا پاتمام سود آمده  
 نقصان تو از چشم بد کس مرصاد کارایشش دوکان وجود آمده

سعدن سخن کسری ملاجوی که از ساد اعالیدر جایز دست<sup>۳۱</sup> طبعش نظم پردازی آری و سخن طرازی پیراسته از دست  
 بمی کشی زمین آنم دل خراب گرفت پیاله داد بدست من و کباب گرفت  
 اہم چو سرود در چمن روزگار ماند این مصرعہ بلند زمین با یو کار ماند  
 شمع افروز کا شاند روشن ضمیری ملاجوی نظیری کہ از طبع بلند با وج سخن آرائی کشیده با حسن خاشاکلو  
 حاکم ہرات حسن اتفاق داشت و قصاید غرادر مدح او نکاشت اینچند بیت از اشعار ابدار اوست  
 صفای روی عرفناک یار رانازم کہ صلح دادہ بہم آفتاب و شبہم را  
 ساغر بغیر داد و زرشکم خراب خست آتش بدگیری زد و مارا کباب خست  
 کی با رایش ویرانہ نامی آید آنگہ در آیشہ یک جلوہ بصدنازند

رباعی

از نعمت منعمان این دیر خراب او جی پرہیز کن چو ز اہد شراب  
 دنیا دنیا است منت یک لب نام دریا دریا است خجلت یک دم آب  
 برگزیدہ سخن فہمان مرزا امان اللہ اسمانی مخاطب بخان زمان پسر بہا تجان کہ از  
 امرای ذوالاقتدار شاہجہانی است شاعری خوش کلام بودہ و در فن طب ہم بہارتی تھا  
 داشت در دولت آباد کن ستہ ست و اربعین و الف رخت مدار القرار کشید از دست  
 کریم ہیل خسار توجیرانی چیت ورنہ دارم سر زلف تو پریشانی چیت  
 در رہ عشق صلاح ازین رسوا مطلب کافر عشق چہ دانکہ سلمانانی چیت  
 جان طلب داردانی چون چراغ صہدم جنبشی ان آستین باید کہ کار آخر شود  
 ہستی جاوید دارم در لباس ہستی زندہ دل مانند آخس کرد رتہ خاکستم  
 دیباچہ کتاب دقیقہ سخن فکندانی مرزا جلال اسیر خلفا شد مرزا موسی شہرستانی است کہ بطرز خاصہ

گوی سبقت از قرآن ر بوده و بطبع دقت پسند راه نازک خیالی همپوده در ادبندی افکار را بار مرتبه عالی  
داشت و کلام فصاحت نظامش از نزاکت خالی نه و وی از اکابر سادات صفایان است و بمصافحت  
شاه عباس صفوی اختصاص داشته به صحبتی ارباب فضل و کمال مالوف و بوالاهمیتی و نیک طینتی همصوف  
نخل وجودش در صین شهاب نبت سع و اربعین و الف تپند با داجل از پنا و اینچید بیت از خیالاتین او است

چمن جلوه کن غبار مرا	سبز کن باغ احتفظ را مرا
خنده می آیدم چو می پرسی	سبب کریه های زار مرا
بیتوان بشعد خورشید خاکم از فروخت	حسرت داغ کسی شمع فرار است مرا
ز خصمت گشتنم بده ز کس کنم نگاه را	یا مکن آشنای دل گرمی گاه گاه را
جنون کوتا نار دل کنم آشنای رانی را	ز عریانی لباس تازه بخشم خود نمانی را
سایلا عشق خاک وجودم بیاداد	گردی که بردل ز غم او بود بر نخاست
عالم شکار گاه دو چشم سیاه او است	هر جا که میروم سرتیز نگاه او است
بزار غدر یک خلف وعده دارد آه	چه خاکها بس انتظار میسیر زد
گفتم که نگاه کن خدارا	گفت که خند انکا به دارد
بجوایم آمد و پنهان زد آتشی بدلم	چراغ نجات اسیران بخواب میسوزد
نهفته در غسل موج کس روی ترا	دلم بساده دلجای آب میسوزد
سرا پا دیده شد آینه ذل	که حیران سرا پای تو باشد
غبار من اسیر از مرگش بر خاک نشیند	مگر در سر هوای سرو بالای کس می دارم
آینه خاطر یریم ز تاثیر عشق پاک	جو پای وصل رو تو در خانه خودیم
چو نجات آنکه کل گفت کو تو انم چید	همین بس است که در سایه نگاه تو ام

حیرت زبیربانی من روشناس شد  
 رسوای عالم از غم پنهانی خودم  
 چون بیادت نفسی سرد گشتم آب شوم  
 بسکه از هستی خود میتو خجالت دارم  
 اگرکاش شکسته نخیزد صدادرست  
 احوال ما میرسد که مادل شکسته ایم  
 ز کس در عشق شد حرف خموشی روزگار من  
 نفس در خاک میدزد پس از مردن غبار من  
 گشتم غبار و از سر کویش نیروم  
 دیگر چه خاک بر سر طافت کند کسی

رباعی

از گرمی سینه ام نفس میسوزد  
 بر ناله من دل جگر من میسوزد  
 در دام محبت منم آن مرغ اسیر  
 کز شعله آه من نفس میسوزد  
 کلدسته خوشن بانی اجل بیک پنهانی که از وطن با لوف بعثت هند برآمده چندی در ممالک جنگاله ترددات شایسته  
 بکار برد آخر بر نهونی طالع مبارک شاه شایجهانی رسید و بسک بندهکان سلطان منتظم گردید از کلام اوست  
 از جنبش نسیم سحرگاه لاله ها  
 بر یکدگر زدن چوستان چاله ها  
 بزم آرای نکته سنجی و سخن نهی محمد قلی آصف قمی که طبع بلند و اشعار دلپسند  
 دارد در زمان شاهجهان به هند آمده همانجا مرحله پیمای سفر آخرت گردید این مطلع از بومت  
 شعله ایم اما زد و در دل سپه پوشیم ما  
 چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما  
 سر حلقه ارباب سخن ظفر خان آتسین که پدر بزرگوارش خواجه ابوالحسن تربتی خراسانی در عهد اکبر بادشاه  
 وارد هند گشته بود از شاهزادگان و اعیان مدارالیهامی دکن امتیاز یافته و چون جهانگیر بادشاه او را از کلامی  
 سلطنت گشت خواجه را از دکن طلبیده اول تقرر خدمت میرنجشیکری سردفتر از میسور  
 و آخر بقویض عبده وزارت اعلی و منصب پنجزاری ممتاز گردانید پس از آن صوبدار می کابل  
 بلان اضا و فرمود هرگاه که شاهجهان بادشاه رونق افروز میر شهبازی کردید خواجه را بمنصبش

هزاری و صوبداری کشمیر سرافراز ساخته ظفرخان زابیه نیابت پدر ز خصمت کشمیر از زانی دشت و بعد وفات خواجه  
صوبه کشمیر بالاستقلال با منصب هزاری و علم و تقاره بظفرخان تفویض یافت وی مدتی بر کشمیر حکم رانی کرده  
و ملک تبت را هم مفتوح ساخت و او آخر عمر در دار السلطنت لاهور در حال اقامت انداخت و در سنه ثلث و سبعین  
و الف بسفر آخرت پرداخت صاحب فکر و شاعر و درین باب همیشه با ارباب فضل و مجال صحبت در این شهر تیز  
و حمایت شان گماشتی مزارع صاحب از مداحین اوست اینچنین بیت از نتایج طبع بلندش ترفیم یافته

دیده زلف تو مگر بسرو سامانی ما      که چنین کشته پریشان ز پریشانی ما  
بسکه بر خاک درش ناصیه سویم حسن      آیه سجده توان خواند ز پریشانی ما  
در تمان بند چون او دلبر خود کام نیست      رام را هم کر چه میگوید ولیکن ز نام نیست  
بسیخ بی نیازی تا توانی قطع هستی کن      فلک تا آنگه از پا ترا خود پیش دست کن

صاحب طبع زکین و فکر ساغایت جان مزارع و طاهر آشنا که بظفرخانست در عهد شاه جهان  
بمنصب هزار و پانصدی سرافراز بوده اعمال سی ساله شاه جهان بکمال فصاحت و بلاغت نوشته بعد از نگ آرا می  
عالمگیر در کشمیر منزوی گردید و در سنه احدى و ثمانین و الف بخلو تکره عدم خوابید از کلام اوست  
ما بزندان غمت خوابانشستن کرده ایم      گاه گاهی ناله برخیز در از زنجیر ما  
در سبکسار پست آبیش      سایه خوابیده قطع راه کند  
خلق خوشتر مراد بنا خوانی آورد      کل عند لیب را بسختدانی آورد  
دولت بوقت تیرگی بخت نکبت است      جا بود بوقت شام پریشانی آورد  
چشم بمان آید و عیب خلق نیست      پیوسته همچو عکس خودم در کجین خویش

شعرا فرزند سوزنی حسن بیانی که کلامش در سوراپا سوزی مع اشعارش دلکش و حکر و در این ایزد است  
من خفته و آه گرم بیدار      چون شمع که بر مزار سوزد

ز کمال گلشن نظم پروا ندی ملا اسیر شیرازی که کلام رنگین و اشعار دلنشین دارد از افکار راست  
 دلم پرست ز خون بر لبم مزل انگشت که همچو شیشه می گریه در گلو دارم  
 بزم آرای دقیقه سنجی و سخن آفرینی آدم بیلک قزوینی که شاعریت تیز طبع و فکر  
 بلند دارد آدم افکارش بیدان سخن گرم جولانی است

دل سوی لب ت راه نمیرد من سز در خط سبز تو شد خضره من  
 پسندیده اصحاب طبع متین مرزا احمد از طبقه دیلمه قزوین که نسبتش با ملک اشتر میرسد  
 کلامش در دامن است و اشعارش دلاویز گویند تمام عمر عشق و عاشقی پرداخته از کلام عاشقانه او است  
 میسر کی شود وصل تو ای آرام جان که از خویشان ترا بیم است و از بیگانگان با  
 مرد میدان نکته سنجی و سخندانی خواجه محمد امین کوسج کاشانی که از عمایند یار و اکابر  
 ذی اعتبار است این رباعی از طبع رنگین او بملاحظه در آمد

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو دل بازده آغاز مکن قصه نو  
 افشاند هزار دل ز هر حلقه زلف کف نادل خود بجوی و بردار و برو  
 زیب محفل سخن آرائی خواجه آقائی که از اعظم هدایت و منتخب عالی طبعمان این رباعی از نظر  
 بی پاوسران دشت خون آشنای مردند بگسرت و غم نا کامی  
 محنت زدگان وادی عشق ترا بهران کشد و اجل کشد بد نامی

اخر سبیر سخنی مولانا اختر اصلش از زید است چونکه پیشتر مشغول بعلم نجوم میبود تخلص هم ختری  
 اختیار نمود و دو بار خود را بسیرستان رسانید و بساعت طالع محاسبه میر حیدر شهرستانی  
 زندگانی بخوبی کند ایند آخر کار کوکب هیش بگردش منج اجل کفین نیستی رسید از پر تو نجوم طبع او است  
 تعلیم باز چند دهی چشم است را دل آنقدر ببر که توانی نگاه داشت



شب فراق تو پیر تسلیم کردون چراغ ماه بدست از پی مهر گشت  
 سر خمیده سخندانى ملا حسین اشوب از مردانی که کلامش خوب و اشعارش  
 مرغوب است در بند جلالت طغریان حسن امتیاز داشت و با نجا و اخوانه عادی عشرت کرد از دست  
 سبزه از مرگان من سر مشق شادابی گرفت ز کس از چشم ترم تعلیم بخوابی گرفت  
 نقد اشکم را بزور از مردم چشم بود گرد او کردم که باج از مردم آبی گرفت  
 سخن پنج شیرین کلام مرزا شریف الهام که اصلش از اصفهانست طبع سلیم و کلام مستقیم دارد  
 بگلگشت ز تشکده رسیده باز مر اجبت وطن کرد و با نجا و اخوانه عادی عشرت کرد از کلام او است  
 دل عیث لب بشکوه وانگند شیشه تاش کند صدرا کند  
 سر حلقه عالی طبعان ملا مقیم احسان که شهیدیت شهید کلامش جلالت تازه  
 می بخشد و فصاحت اشعار ابدارش لطف بی اندازه از دست  
 در خلوتی که بند نقاب تو داشت بی اختیار آمد دست دعا شود  
 منتخب بند طبعان پسندیده او صاحب محمد ابراهیم انصاف که اصلش از خراسان و گلبن وجودش  
 از گل زمین پنجاب کشید شاعر نیکو طبع دقت پسند است و کلامش خوش آید و از ملازده  
 موسویخان فطرت بوده او ایل نامه ثانی عشر نخل جانش از پافتاد از اشعار او است  
 بلای جان بود در دیکه خاموشی است و سگها  
 حایل هر کشید وحدت زنگ هتیمهای است  
 دلم را جلوه غیرى نسازد غافل از یادش  
 باندازی زیارت میکند خاک شهیدان را  
 زنگی آن دهن سازد سخن را از صدعریان

زنگش گلستان نکتہ دانی علامہ سعید اشرف پسر علامہ صالح مازندرانی که بنسبت علامہ تقی مجلسی است  
 فاضلی عالی مقام و شاعری خوش کلام بود و در خوشنویسی و مصوری از امانت گوی سبقت میر بود و در عهد عالمگیر پادشاه  
 بهند آمده شرف ملازمت در یافت و بتعلیم ریاضیات و نجوم و کتب متنی بفرغی نظر گذرانید بعد از آن بمقتضای  
 حب الوطن گلهای ریخت بدین جهت آورد و سری به فرمان کشید پستری از متوجو بهارستان سید کشته و در عظیم آباد پنهان  
 بخدمت پسر پادشاه عظیم الشان خلیف شاه عالم بهائیم که در آن زمان بایت حکومت انجامی فرشت خواستیار از درخت  
 مورد مرادم نمایان کرد و پادشاه پسر نظر بکبر سن در مجلس حکم بفرستادیم فرموده ملا در و اخر عمر کریمت چون  
 بیان جان بسته خواست که از راه بگالہ سواری مری بانی منزل مقصود گردد تا بمده مشکیر که از توابع عظیم آباد است  
 رسیده در سنه ست عشر و ثانیة الف کشتی جیانش در کرد اب فنا افتاد از کلام او دست

جلوة نازت رسائی دلا پیدا مرا  
 کتیکینت دو بالاکردن سر یاد مرا  
 کی شود از زاد از زلف کر بگیرش کسی  
 دانه زنجیر در دام است صیاد مرا  
 افتد آسان طره اش وقت می شامی بچنگ  
 ما چون آبی شود افسون گوی در کار نیست  
 از تغافلهای پی در پی مگر بارش کنم  
 پارم چندان به بخت خود که بیدار ش کنم  
 چون نگین مطلب ندارم غیر کام دیگران  
 می نشانم نقش خود اما بنام دیگران  
 بوقت عرض مطلب قفل خاموشی بلبلام  
 چو آن شخصی که در خمیازه گیر در دهان دستی

رباعی

اشرف تو کیت نکتہ رازی دانی  
 اسرار رموز جاودانی دانی  
 هر چند که مانند نداری در خط  
 در شیوة تصویر بانی مانی  
 در نظم کتری متاع سعید اعجاز که اصلش از شایر جهان آباد است نسبت به شیخ عبد الغفر عزت الکبری  
 داشت و عمر کرامی در تحصیل علوم عقلیه و نقلیه حرف می ساخت و در سن و درین طایبان و شایگان

می بردخت و بمقتضای ذهن ثاقب و طبع رسا بفر شکر شرم میگردانید و در کجاست بهارستان سخن از مصیبت  
ناصر علی و نزار ابیدل و موسویخان فطرت و سرخوش بوده در او اخرا یا حکم بر فاقه مکرم خان با ظم عثمان بملتان  
شافت و در کتب سبع عشر و مائة و الف در اوزار فانی بر تافت صاحب دیوانست اینچنینست با کلاش نکار شرف

اختلاط ناموافق سدر راه سالک است / طفل از پرواز مانع میشود کما نور را

خوشی آئینه پرواز جوهر هوش است / چراغ انجمن دل زبان خاموش است

بغیر ز کس دنبال دار یار که دید / نه خود رسیده غزالیکه دام بردوش است

هزار جام گل و شیشه نای غنچه شکست / شراب ناله بیل منور در جوش است

تا فروغ عارض او شمع بزم بلبلی است / رنگ بر گل چراغ زیر دامان گل است

جلوه حسن از ظهور عشق بر تی میثرت / خنده گل در حقیقت جوش خون بلبلی است

کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند / در معامله با پیری فسروش نماند

ز شوخی انجمن کرم است خون ددر خم نخیرش / که سوزد چون پر پروانه جوهرهای شمشیرش

براه فقر اعجاز است اظهار توانائی / جناب آسان نفس سید زدم و بر خویش میباید

زلفت از بخت جانیهای من بازگدی برگز / نمی آرد گداز عشق بیرون شیشه از سنگم

دل غم دیده را اسباب راحت میشود کلفت / فتد از مریوم کافور گل در چشم داغ کن

چنین که سوج خیز شعله میگردد عیارنا / رنگ شمع سوزد صبح محشر بر مزار کن

رها بود سوج گل شود سیل خور حشمت / بصر اگر بهار جلوه ریزد گلعداز من

گل کسب سخن جلای این شفیقا شیرازی که از تیر طبعان و منتخب سخن نیست در خود سا  
چشم ظاهر پیش پرده عقل بلندی نور شده فاما دیده باطن نورانی و طبع روشن در پشت پرده صفا  
رفته با اهل سخن و صحبت بودی و لطف کلام حسن مقال مجلسیان را خوش میبودی در روز احدی

وماته و الف بجفل خاموشان آرسیده از اشعار آبدار او منت

ز آب گلستان آموخت شو قم جانفشان را  
پای نویساران صرف کردم ز نرکانی را

خط کرد ظاهر آن دهن غنچه زنگ را  
در کار بود حاشیه این متن تنگ را

از عارضش دید خطی همچو مشکاب  
یعنی که شد بسنبله تحویل آفتاب

نباشد عالمی از عالم دیوانگی خوشتر  
بلی هر کس غم عالم ندارد و عالمی دارد

عمده امرای عظیم الشان و الامتین نواب برهان الملک سعادت خان باین که از اجله سادات موسوی

نیشاپوری است هم شریفش سر محمد امین در عهد شاه عالم بهادر شاه دارد هندستان کشته دران ایام

زمانه با او مساعدت کرد و در وقت محمد فرج سیر بتدریج ترقی گرفت و در آغاز جلوس محمد شاه

بمنصب نزاری و صوبداری اکبر آباد امتیاز یافت و بعد کمتر مدتی بصوبداری اودسر رفته اعتبار

بکف آورد زمینداران صوبه مذکور که در خیره سری و گردن کشی شهرت دارند و باطاعت هیچ حاکمی کانیغی

ند در آمدن برهان الملک آنها را به تیغ ظفر سیخ سخن و منقاد خست و تدابیر شایسته در تنظیم و تسبیح ممالک

قسمیکه باید پیشاید پرداخت و بیشتر بلاد صوبه اکبر آباد مثل جنپور و بنارس و غیره را بر او شمشیر در قبضه

تصرف در آورد و از پیشگاه بادشاهی سندان حاصل کرد و بعد رسیدن مادر شاه در دهلی به آنجا

در سنه احد و خمین و ماته و الف مرحله پیمای سفر آخرت گشت و والد غستانی در شهر او گفته

دوران تو سپهر و از گون میگیرد  
بگر که زمانه میتو چون میگیرد

رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست  
باقامت خم همیشه خون میگیرد

گاه گاهی لب بسخن پروازی سینک شود این بیت از طبع سفاک اوست

ز کدام به بیایم که بچشم تو در آیم  
که بگرد چشم مستت هم نیز با سیاه است

حافظ توانین سخن ایجدای شیخ حفیظ الله اشتم اکبر آبادی که از اقربای قریبه خان ازوا

مدتی بلازست محمد عظیم شاه بن عالمگیر بادشاه بخوبی گذرانید و بعد وقوع تهلکه عظیم شاه  
 پس از مرورد بهور نطل مکرست نواب مصمم الدوله خان دوران خان که از امرای عظیم الشان  
 پای تخت محمدشاهی بوده درآمد و احسن لیاقت امتیاز فراوان از دخت آخر الامر در سنه اثنین و  
 خمین و ماته و الف چشم از تماشای عالم فانی دخت ازوست

صبح در پرده مشب طرفه تماشادارد دیده ام از سر زلف تو بنا گوش ترا  
 کسزدشنام لب لعل تو آذرده نشد در جهان بچکس از آتش با قوت نسوت

صاحب طبع متین فقیر اند افن بین که لاهورست بنظم پرداز می شایسته تخمین بوده و بنغز گوئی قابل افزین  
 دیوانی مخیم دارد در سنه اربع و خمین و ماته و الف ره نورد عالم جاودان کشت اینچند بیت ازوست

شدم محو تصور سبک حسن بمیانش را بود هر قطره خونم دل دیگر خیالش را  
 ز با افتادگان باشد گم کرده را مان را که از نقش قدم کرد سرانغ کاروان

اوج عزت یافت با تیره روزان هر کشت از طفیل سر بر جاوردیده باشد میل را  
 شیشه این باده پنداری کف جوش خود است

دیوانگی و مستی از بوی تومی خیزد هر فتنه که می خیزد از کوی تومی خیزد  
 ستم بزیردستان مرد سرکش را خطردارد فلک ز اشیره عاجز کشی زیر و زبر دارد

صحرای طلب کاغذ آتش زده دیدیم هر سوخته جان دامن وحشت بگر بود  
 پیچیده است نور نظر های عاشقان چون تار عنکبوت بران باهم در پیروز

زکوة کعبی بیایان خمی بوسه زان لب اگر دایم نباشد گاه گاهی آرزو دارم  
 آن سبکبارم که در راه فنا چون گردباد اتفاقم هر کجا افتاد منزل میسکنم

فغان که فرق سفید و سیاه بنهت خطت دیدم همان ساد و در بیخ از تو

از پتعم تا کشیدم آتش افشان نامه  
 تو آنم در تماشای رخ او در و خشن چینی  
 بر کزیده عالی طبغان شیرین کلام عمده الملک امیرخان مخلص انجام که اصلش از یزدت و نسبش میر  
 میران نعمت الهی از اقارب لاطین صغوی بوده منتهی میشود اجدادش چه در ایران و چه در هند بفرط عزت  
 و اعتبار بر روی عمده الملک در مراتب نظم خوش تلاش بود و فهم نیکو داشت و در لطیفه گوئی و حاضر جوابی  
 رایت شهرت می افراشت معجزه در فن موسیقی هم بسیار و برگ مهارت شایسته تراچک و طبع  
 لطیفش بدرک غوامض و لطایف آن هم آنگ و از کمالات نمایان در بارگاه محمد شاه بادشاه خلی  
 تقرب بهم رسانیده محسود اقران و امثال گشت نواب آصفجاده ناظم دکن و اعتمادالدوله قمرالدین خان وزیر اعظم  
 بکنور شاهی رسانیدند که با وجود عمده الملک بودن باین در حضور منقدرت خلیجه هر دو امیر از شاهجهان آباد  
 برآمده میدان تلمیث را منجم ساختند تا که زباد شاه عمده الملک را بصوب باری آباد مامور فرموده رخصت  
 نمود و هر دو امیر نامدار از تلمیث پای تخت سلطنت حاضر گشته بسر انجام مهمات ملکی مشغول شدند  
 اتفاقاً نواب آصفجاده را بعد یک سال بسبب ضرورتی سفر دکن پیش آمد عمده الملک با حضور طلب گشته  
 براحم خسروی و عنایات پیش از پیش سرفراری اندوخت و مادام حیات بنهایت  
 احترام بسر برد اخلاک در تسبیح و حسین و آلف شخصی در محفل یوان عام با دهی بفرز شیرین انجام رسانید از کلام او است  
 باوج بیکسی با پر همارسد  
 فریاد که پیراهن دیوانگی من  
 یا را حوال دل از من پرسید  
 ترشکم کم نمیکرد و بسعی چشم ترسیدن  
 رسیدم ایام بجایی که کس بازرسد  
 چون دامن صحران خبر از چاک ندارد  
 غنچه لاله بدستش دادم  
 که نتوان شده سیلاب با مانع زرد بستن

صدر آرای یوان سخندان قزلباشخان امید همدانی که نام اصلش مرزا محمد رضا است در آغاز شب

از وطن با لوفت به عثمان آمده با امر با ظاهر و حید نسبت تمیز به رساند و در عهد عالمگیر پادشاه بنام شکرده هند  
 رسیده بعطای منصبی سرافرازی یافت و در زلف شاه عالم پادشاه بخطاب تزلبا شهنان  
 و جاگیر متاگشت و در وقت محمد معزالدین جهاندار شاه بخدمتی مامور شده بدار السور و بر بان پور فایز کردید  
 پس از آن در ایام حکومت امیر الامرا سید حسین علیخان از معزولی خدمت مذکوره بخدمت بنیاد رسید  
 و آنجا بخدمات شایسته مگر می داشت بستر رفاقت مبارزخان با غلام حیدر آباد بر کردید و در جنگ مبارزخان  
 بقید آصفیاه درآمد و غزلی طرح کرده بحضور نواب خستاد نواب بمقتضای جوهر شناسی و قدر افزائی نوازش  
 فراوان بجالش سبب دل داشت و از فرط عنایت به جالی جاگیر نواخت و بخدمت لایقه مامور فرمود بعد  
 چندی تزلبا شهنان نقد کستوری حرمین شریفین کف آورده پس از حصول زاریت مراجعت نمود و بدست  
 سابق مراحم و عوطف نواب آصفیاه بجان خود یافت و در سنه خمسین و هجده و الف نواب حسب الطلک حضور پادشاه  
 کوچیده در رکاب بود و در سفر به سیال هم همراه و بعد فوز بدار الخلفاقت رفت اقامت در آنجا اکلند مرد  
 خوش اخلاق و پاکیزه طبع بود و بخت سنگین داشت و در نظم پردازان عالم کتابی و امرات و بیوفی هندی نیز  
 نیکو میداشت در سنه شصت و خمسین و هجده و الف هجده جهان گذران را گذشت از تالیف افکار او است

به بزم غیر چه میدی شراب مرا	ز آتش دگری میکنی کیاب مرا
خنده مستان بود از گریه میا بلند	شاد کرد و در کسی غمناک می سازد مرا
منم آن آهوی خوش زده دشت جنون	که نیارود بدام الفت میا در مرا
سرگذشت ما ز فرادست شیرین ترولی	گوش سنگین تو نشنید اخرا این افسانه را
بچو بسبب همیشه نالانیم	ایمن بود منصب هزاری ما
برگز حرف بد داشتد شنبالیش	ای کاش بشنود سخن از زبان ما
بکن ز کرمی شد و منم ای ساقی	شکسته است چو دل خسته در کار ما

بزند سر که در چشم کور بقدر است  
مردم از ترکان بسیل اشک مایی برده اند  
پیش آن غارت گرجان دل ندارد قیمتی  
بخاک و خون نشاندی بچوکل بار درین گلشن  
نه همین ناله بگوشش تو گران می آید  
چون من دیوانه از کوشش روم که ضعف تن  
تا خدارا خضرای نیست جز آنچم امید  
بچیده بس که در تودر استخوان مرا  
بگریه دید مرا تا بگلشن کوشش  
ز آب دیده ز بس بای در گل است مرا  
حسن گفتار از آن قامت رعناست مرا  
وگر بدم تو ای شوخ و دهنی ایم  
مانند قطره که بدرد یا کند گذار  
یک غنچه نیریدیم که حبش نبود چاک  
گشته است از روی کل آوازه بسیل بلند  
ماه من کرد چنان جلوه بر نیرنگ اشب  
شوری کتک نظر کن که چو موج زوریا  
پایین دلباهی بگر خون شده چون خواهد داشت  
مظالم از تو شود پیر و پادشاه

کسی به هیچ بگیرد درین دیار مرا  
می شناسد هر کسی خاشاک طوفان دیده را  
راهنم کی قدر دانند کوه سرور دیده را  
شعار خویش کنی تا چو شب نیم یوفائی را  
نی هم از همی باشد و فریادی ما  
سایه چون برنجیس روی بچید دست و پا مرا  
کوداشک آخر بگوشش در نهایتها مرا  
کرده است بچو نال فتنم تا توان مرا  
بشرم چشم ترم گشت آبراب اینجا  
سفر ز کوی تو بسیار شکل است مرا  
فیض انیرتبه از عالم بالا است مرا  
که داده حلقه زلف تو کو شمال مرا  
خجلت یکش در وسعت رحمت گناه  
این نغمه که آموخته مرغان چمن را  
بر نیاز چه منتها بود تا ناز ترا  
که بر میاز نغمه کلنای چمن زنگ اشب  
دیدی این کند نفس که بمن بای ترا  
چشم نمور تو خود از همه بیار تر است  
و شتر میزدن تیغ که خدا تر است



رفت یار از دیده و مکرگان نشدند  
جاده هم دارد و عمار از خاکسار بیای من  
دل کم زد و ری یاکان رفته میسالد  
دید صبح و نشد قصه فراق تمام  
تیره روز از آب چشم کم بین در روز کار  
ترا باین همه شوخی بکام دل امروز  
بزار مرتبه از شرم غنچه لب یار  
خواب فرماد سنی سنگین شد  
بر کردار نظر آن نوکل خندان باشد  
با آنکه شیشه دل یار شکسته  
مار آسین بدیده بیستدای عزیز  
ز جای خویش در گریه نمیتوانم خاست  
ز چار موج حوادث کجا روم بیرون  
ز خاکساری خود چون برف باین شادیم  
رنگ بر نه شکستند شیشه و مارا  
بالای کسی بلای جان شد  
بودیم بدوستیش خرسند  
بوسه آواز می شب در کلیم سر در بخت  
همیشه بغل کمر خان بود جایش

خار این گلشن هزار افسوس دامنگیر نیست  
همچو من افتاده در بیچ کشور تریاست  
گذشته قافله ناله بحر من باقیست  
بگویمت شب دیگر اگر نفس باقیست  
روشنی آینه از سپلوی خاکستر گرفت  
بر کسی که گرفتست تنگ آینه است  
چمن بروی خود از برگ گل نقاب گرفت  
قصه عشق بسکه شیرین است  
همچو شبم همه تن دیده گریان باشد  
هرگز نگرده ایم بحبای صدا بند  
از گاه گشته مرتبه کبریا بند  
که طفل اشک سری در کنار من دارد  
بهر قطره چو افتاب بر سینه آید  
که تیر ناز تو مار از خاک بردارد  
برای آنکه بگوشش کسی صدازند  
بالا تر ازین چسب میتوان شد  
آن نیز نصیب دشمنان شد  
ورنه بالعل خموشش گفتگو بسیار بود  
چو شبم آنکه درین باغ آید و دارد

غنچه گل عووض چشم دهن باز کند  
 آری آری ره است باشد باد باران آورد  
 جان برب رسیده دارم  
 تمام چشم شدم تا ترا نظاره کنم  
 چو شب بنم دیده و اگر دم و از خویش تن رفتم  
 هنوز چشم نگاهی که داشتم دارم  
 برگرد سرت چرا نگردم  
 ببلای سیاهی باز گرفتار شدم  
 بود در پرده همچون ناله تصویر از من  
 یکشب اگر تو هم بنشین بر وزن  
 آخر حسن تو شد اول رسوائی من  
 که نشد ز آتش غم دل ما کبابیتو  
 عبت امروز را فردا کردی کاش میگری

سرو من چون بچمن دلبری آغاز کند  
 دیده کرمان میشود از دل چو آبی یکشتم  
 بهوای تو بچو شمع سحر  
 از جفای فلک پرزد اغ کشته تنم  
 یاد کلهزاری صبحدم سوی چمن رفتم  
 اگر چه از نظر افتاده ام چو اشک ولی  
 سرگشته گی و بطلانم هست  
 زلف پر چین ترا دیدم از کار شدم  
 نوای خبر خموشی بر نمیخیزد ز سارمن  
 روشن شود به پیش تو چون شمع نور  
 از بهار خطت افزود مرا شور جنون  
 بگشایده ایم ساقی قدح شراب میتو  
 بفرزاده کشتن بمن دادی سرت گرم

رباعی

بر درگه دوست برگناهی بخشند  
 عفو کنیسم نیا توانی کردند  
 ضد ساله گنه بد آهی بخشند  
 زینجا هست که کوه را بگاہی بخشند  
 دیباچه صیغه نظم پیرائی ملا اعلائی که اصلش از تورانست مرز مکه سنج و سخندان بوده از و  
 هر که شد خاک نشین رک و بری پیدا کرد  
 سبز شد دانه چو پانچاک ستری پیدا کرد  
 نقاد و کاتب و سخن ستری اخلاص پیر احمد اس از قوم کتیری که اصلش از شاهجهان آباد است

گرم ساز بازار نظم پردازی بوده از دوست

چو دست از سز زلف سیایا بردارم که میدانم دعار از درد دل شبها اثر باشد  
 منتخب روشن دلان شاه پیر ایمان که صلتش از بهر دست مرد نمید و صاحب طبع سنجید بود این بیت از دست  
 با صنادل مجادله با خویش ششمنی است هر کس کشد با ناله خنجر بخود کشد  
 آشنای بحر سخن دانی اکبر صفائی که شاعر است پرگو و طبع نیکو دارد این رباعی از دست  
 آنکس که بنفس خود نبردی دارد با خویش همیشه سوز و دردی دارد  
 گر خاک شور عدو و بر باد رود غافل نشوی که باز گردی دارد  
 شاعر گرانمایه قاضی اسد قه پاری که یکی از اهل کمال و صاحب وجد و حال بوده این  
 رباعی از کلام اوست

ای آنکه توئی محرم راز همه کس شرمند و ناز تو نیاز همه کس  
 چون دشمن بود دست منظر ذات تواند از بهر تو یکشیم ناز همه کس  
 پیرایه بلند فکرتی افضل پانی پتی که شاعر است فصاحت شعار و سخنور است بلاغت آثار

در اواسط ماه تمانی عشر حیان گذر از گذشته از اشعار ابدار اوست  
 عالم خراب حسن قیامت نشان کسیت دور کدام نشسته گرسهت و زبان کسیت  
 غمت هر دم بدلبهای شکسته بود چون سنگت پای شکسته  
 سرشکم از شکست دل خیر و دلا تراود می زمینای شکسته

رباعی

باز زلف تو تو بودی عین بر چکنم با خالی تو مشکبهای از نثر چکنم  
 تو کافر و زلف کافر و دل کافر من نیم سلطان لبه کافر چکنم

امین و الاقصد از غفران پناه نواب نظام الملک اصف جاه که جدید ری و عابد خان از خاوشی شیوخ  
 شهاب الدین سپهروردی قدس سره است و جداگانه نواب سعد الله خان وزیر اعظم شایگان بوده عابد خان  
 در عهد شایگانی وارد هندستان گردیده بشرف طارنت یازده و صدها هزاره اوزنگ نیب بهره اندوز  
 گشت هرگاه که اوزنگ نیب بخت سلطنت جلوس فرموده او را بمنصب بزرگ خدمت بزرگ صدارت کل خطاب  
 چین قلیچ خان سرفراز ساخت و بعد وفاتش شهاب الدین خلف رشیدش را بمنصب عهد و خطاب خاندان  
 بهادر فیروز جنگ با فرایش فخره فرزند ارجمند نوانت و در عهد شاه عالم بهادر شاه بصوبداری کجرات مامور  
 گشته بعد چندی بهانجا بعالم تابی گشته تا نواب اصف جاه خلف الصدق او که نام اصلی قمر الدین و ولدش  
 امین و شایگان الف است در ری عاین شهاب در وقت اوزنگ نیب عالمگیر خطاب جد بزرگوار خود و منصب چهار هزار  
 سرفرازی یافته بود بعد سیر آرائی شاه عالم خطاب خان دوران خان بهادر و صوبداری او و تخمینه فوجدار  
 لکنو ممتاز گردید و در همان ایام سبب گرم بازاری امرای جدید از نوکری مستعفی گشته به تبدیل لباس درویشان  
 در شایگان آباد خانه نشین گشت و بعد رحلت شاه عالم در زمان معز الدین جهانزاد شاه بطلای اصل منصب  
 و خطاب باقی بایافته اند و چون محمد فرخ میر جلوه افروز بخت سلطنت گردید خطاب نظام الملک بهادر فرخ جنگ  
 و منصب هزاره بیاسی خست بنظم دکن مامور فرمود آخر رفته رفته در وقت محمد شاه بمنصب اعلی وزیر اعظم  
 با خطاب اصف جاهی و حکومت مالک دکن سرفراز بهایافته ذات فیض آیتش از اکابر امرای دولت  
 تیموری هندستان است از وقت عالمگیر تا آخر سلطنت محمد شاه بر سر دایمالت و امارت کامران ماند و قریب سه  
 بکمال نظم و نسق بالاستقلال لوابی حکومتش صورت دکن از فرشت و همگی است الا نه است بزفاه خلائق صلاح  
 فلاح رعایا و بر ایام گجاست از دست عطا پرست عالمی با از اهل عجم و اطراف و کثرت هندستان با امان جمعیت کامران  
 خست و از معدلتی انصاف پروردی که سبب برضیه نواب معالی القاب بود همواره بوارسی حال مظلومان و گویا  
 دست نظم طالبان پیوسته خست آخر کار در برابر پیوسته احدی و استین جات و الف فارغانی را که شمشیر برده و خست

او زنگ آباد پاهین نزار شریف حضرت بران الدین غریب تقدیر آسوده گشت و او را دیوانی است لطف  
 که در آن شاکر مخلص دارد و گویند که آخر مخلص خود را نصف قرار داد این چند بیت از کلام فصاحت نظام است  
 تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را  
 آید آب تازه بر روی کار آئینه را  
 سوخت تا داغ محبت دل دیوانه را  
 شمع گردید بگرد مسر پروانه را  
 میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا  
 ما نمم همچون ورق هر سو که گردانی مرا  
 در طلب بیدست و پایم همی ای مدلل  
 تا برد سیلاب اشک آنجا باسانی مرا  
 هر گمان سرور دار تو چون تیغ بر کشد  
 یک سر رود بلند نکرد صدای ما  
 هر که یابد نظر از صحبت دارسته دلان  
 بر نشاند بسر هر دو جهان دانا را  
 صدم سر و خوامانش چمن پر آرز  
 هر قدم زنگی بیاری دیگر از رفتار نخت  
 اندکی یارب پریشش چاره عالم کند  
 آنکه از تیغ تغافل خون من بسیار نخت  
 هر و کین جود انداز نگاهش بید است  
 ناز خوبان زبان مژه گو یا باشد  
 آنکه بیگانه محبت نیست  
 دل نازین چمن نگیسر و رنگ  
 شکر نفع کسان خواهی ز فکر خویش فارغ شو  
 کی بخون دل با رنگ کند دست بوسها  
 بیخیرت زده اشش زبان ندارد  
 در پای تو میطپد شهبیدت  
 چند دریم مگر عشق تو کند خط خروش  
 بیخواب نیز صدای بگوشش می آید  
 بغافل از نصیحت چه بهره خواهد بود

باشن بجز از آه سینا عشاق  
 از رنگ تو ان یافت که در سینچه دارم  
 از حال دل گم شد دیگر چه تو ان گفت  
 بوسته نگردد ز کوه بستن عنبر  
 از کوششش میپوده پیر سیند شکر  
 پیری عنان بلن بجهان اهل کشد  
 زیتانی کباب دل یک پهلونمیساز  
 نذارم تاب خجلت های نسردا  
 تماشای جمال دیدن آرزو دارم  
 عرق بر چهره خوبان عجب کیفیتی دارد  
 گرد خرام ناز او سر زده عابست  
 قطره بودم و در ریاستم بودم  
 پس از عمری دو چارم شد ولی از جوش استغنا  
 قدم نمیده نه تا چندی پروا خرابیها  
 سخت شوارست تاثیر سخن در قافلان  
 دل زفته است پیش تو بجای دیگر  
 خاک گردیدیم اما اضطراب دل بجاست

شرار مجرما گفتمش روش می آید  
 در ددل من حاجت تقریر ندارد  
 خوابیت فراموشش که تعبیر ندارد  
 سودا زده را فایده زنجیر ندارد  
 عمریت که مینالد و تاثیر ندارد  
 آه این کان خدنگ مرادور میرد  
 نمیدانم که این آتشین رخسار می آید  
 بشوید کاشش شکم و فقر امروز  
 چو اشک خود بکوی او رویدن آرزو دارم  
 گل مبتاب یاد صبح چیدن آرزو دارم  
 خاک بچشم من اگر منت تو تیشم  
 عقده در کار من افتاد گم گر گویدم  
 نسوی من گاهی کردونی حرفی شنید این  
 برایت حلقه دست چشم انتظارم  
 بشکند همیشه تا از سنگ آب آید برون  
 این چه حرفست که پرسنی ز کجای آئی  
 کاش نشیند غبارا بدامان کسی

در تفسیر سخن که در فضایل معنوی و معنوی است شیخ محمد باقر آصفی از زبوری که کتب کلامت پیش والد ماجد خود  
 شیخ محمد یحیی برده اند و در خود مسالی بجلوه ارادت جد بزرگوار و شیخ محمد افضل قدس سره دارند

مرتب کمال و تمییل حاصل ساخته بر او در وراثت اسلاف ثبات قدم و زید و در آغاز شباب سنه ثلث و  
ستین و مائه و الف گل وجودش با وفات تاج گزید اینچند اشعار از کلام او است  
زاهد از خلوت نشینی فکر صید عام کرد چون نگین در حلقه خود را از برای نام کرد  
لبگزیده اغیار را چه بوسه زخم عقیق کنده نام در کمر چسکار آید  
نواب و الامت عالیجناب نظام الدوله بهادر از مرزبگ متخلص بافتاب که شجاعت دست گزینش  
صوت او و خلوت تربیت یافته کف هست او است در شیت احکام شرع متین پوسته هست و الا صرف  
میداشت و رفاه کاوان نام و انجام مرام خاص و عام عالی الدوام نظر عالم پرور میخواست هنگام جلوه پیرای  
بزم کوشش معانی باطنی حسن تقریر و کلام فصیح و زینت تازه می بخشید و در وقت صف آرای بزم از شور خلق  
و شجاعت جلی عهد کارزار را بر اعدا تنگ میگردانید و در میدان شهنش و سخن هم از طبع لطیف و ذهن منیف  
رایت کتانی با فراغت و در شوق سخن به تبع مزارع ایستگمال لطف و فصاحت می برداشت القصه چون نواب  
اصفهان در این مورد متوجه عالم بقا شد نواب نظام الدوله مسند آرای حکومت دکن گردید و بصوبه بوزنگ آباد  
کوچید ما ایام بر کلان با تمام رسانید و نیز بعضی شاه با و شاه و پهلوی بنا بر انتظام امور مملکت بشوقه طلب نوشت  
نواب با وصف بغاوت بعضی سرکشان بعضی امثال حکم با فوج گران و توپخانه نمایان تا دریای زبردا خود را  
برسم بیچاره رسانید و بین ایشان بعد و شوقه دیگر نامع غریت حضور و رسیدن بسبیل تو از اخبار سرکشی بد است  
معالی الدین خان خمرزاده نواب اصفهان که حکومت بر پور و غیره مامور بوده مراجعت با و زنگ آباد کرده چند  
در آنجا گذرانید و درین مهلت حسین دوستان از سر کرده های قوم ناپلید به هدایت محی الدین خان  
در ساق و تحریر کفایت پر و اخته با جمع غفیر از کلاه پوشان فرسید و سر نواب سراج الدوله  
انور الدین خان بهادر شهباسیست جنگ گویا سوی که از عهد نواب اصفهان به نام اظم ارکات  
بودن از بدین شعبان حد اثنین استین و مائه و الف بهیست مجموعی ریخته بشتعال از آنکه قتال پیدا

سراج المدوله کشتن و کوشش بسیار در مردی و مردی داده بر تبه علیا می شهباد فایز کردید نواب نظام الدوله  
 بنور ظهور این واقعه در صد و نهمی افواج و اجتماع سرداران نامدار و کون انزالش سامان حرکتی با مقتدا و هزار سوار  
 هزار و پنجاه بشمار و یک گله پیاده تهمیه بنسبه باغبانان تاویب سرکشان لوای غریمت افراسنت تمامند  
 پیچری پشته کوب رسید صغلا رای میدان جنگ ستیز کردید و تا سپهر پناهی حضرت ضربه شتعال داشت یلان  
 و جوانمردان همت بلند و او تهور و دلیری میدادند آخر کار جماعه فراسیسان با همت پیوند و هدایت محمد لیدین خان  
 زنده میسر شد و با وجودیکه سرشای اینهمه قنده و فساد بوده از جلالایان فراسیسان و وصف شکست فاحش منوذر از شورش  
 خیرگی بهلوتی نکردند نواب قلع ریشه فساد از ازم همت دانسته فوجی بیدار آن جمع بدیش تعیین نموده خود متوجه ارکات  
 گشت از بوقلمونی روزگار چشم زخمی بشکر سلام رسید و قلعه خنجر که از توابع ارکات است تصرف فراسیسان در نواب  
 بفرط غیرت و جوش حمیت از شداد بر شکل نمیداشید خود در پی تنبیه شان کرده از ارکات کوچ فرمود از آنجا که  
 فلک شعبده باز در هر زمان نقشی تازه می بندد سرداران افغانه کز ناکت همراه رکاب بودند با وصف عنایات شامله  
 باس نگرانی بالکلینه در حفظ مراعات پرورش برداشند از نعمت کتفلم گداز بجز صرطک مال در باطن فراسیسان  
 با تفاق و یکدگر و جمع از کافر نعمتان دیگر را با خود بیاختند و جاسون کرده کلاه پوشانرا که گویا طیلمی جمعیتی  
 داشتند باراده خون طلبیدند آنها شب بیدم محرم سه رابع و استین و با الف آخر شب سیده دفعت جنگ ملاحظه هر چند  
 بعضی دولتخواهان خیر اندیش پیش ازین معرض معرض رسانیدند که افغانه بر سر قنده و فساد اندفا با کمال صفای طمینت  
 نظر با عماد که برانها داشت اعتبار نکوت با یکدیگر در عین محاربه مقتاد فیل سواری خاصه با طرف افغانه اند با اتفاقا  
 آنها فراسیسان با زمین بدارد و همینکه فیل نواب متصل فیل همت خاصه افغانه رسید اخلافا قبل از مجرای دولت  
 بسرگرفت و از آنسو نواب زمانه بعمل نایم چون هنوز صبح در سیده بود بخیا ای میکی شاید مرانشناخته اندامک خود را  
 در عاری بلند کردید بان و در همت خان شخصی دیگر که در خواصی بود دفعت تفنگها سر دادند و هر دو تیر تفنگ بستی کینه  
 نواب رسید و کار با تمام تمام با فغانه نواب برده بنوک تیر کردند و سگ کتفلم محرم بالمام انهم الشهبان علی السلام



بعمل آورده بودند از ملازمین نواب نواب بنام حضرت ظهور رسید مردم لشکر آخر روز سر را بطن محقق کرده تا بوقت  
 روانه اوزنگ آباد ساختند و آن گنج گرانمایه را پائین هزار شاه برهان بالیدین عزیز قدس سره پهلوی  
 قبر نواب اصف جاه زین خاک سپردند و نیز ازاد با کرامی که ملازم رکاب بود تا پنج این سالخه فی البدیهه گفت  
 نواب عدل گستر عالیجناب رفت      فرصت نهاد تیغ حوادث بشتاب رفت  
 در مقدم زماه محرم شهید شد      تاریخ گفت نوح گری آفتاب رفت  
 ۱۱۹۳

این چند جواهر پاره از خزینه طبع شریف اوست

گر خضر کرد صرغ ز اسکنند آب خویش	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
گدالم گل بچمن گوشه نقاب شکست	که شبم آینه بر روی آفتاب شکست
موسم پیریت میباید عصا	دست مادر گردن مینا خوش است
فرمان بوسه گرچه ز خطش گرفته ام	حکم جدید از لب خندانم آرزوست
تیکند فک در علاج دلم	ز کس یار کس چه بیارست
دور یاید کلاه از خاطر غبار شکوه را	صغور آینه دل در خور زنگار نیست
کن بدختر ز میل موسم پیری	که وقت کار همان عرصه جوانی بود
ایتمه تجملها در کشتن عاشق چرا	عاقبت پیش تو روزی جانفشان میکند
ای شوخ بواشی نمکن تیزنگ را	این ناولک بیداد کار جگری کن

مجموعه خوشنویسکاری ملا اثنان بخاری که آثار ریاضت آفرینش بیداد انوار فصاحت از طبع شینش میبود  
 خدمت شاه عبدالعزیز خان تقریبی دهشت بادشاه اورد برای نظم حکم خست تا در آنجا با عشق  
 اسیرام محبت فتوی گوید و بعد از آنجا طرف خود کشید و گویند تقریباً شایسته بود و بعد از آنجا به  
 در آنجا بسزای آنکه کاتبان شیراز پسندیده بودند بوقت مرگ در آنجا بجان آفرین بسزای است